



# FARAWAY WANDERERS

مترجم: Haruna

سایت: [myanimes.ir](http://myanimes.ir)

## چپتر ششم: زیبارو

از هیچ کس صدایی درنمیومد. گروه به سرعت نگاهی باهم رد و بدل کردن؛ بعد، از ژانگ چنگ‌لینگ صرف نظر کردن و به آرومی حلقه‌ای دورِ گو شیانگ و ژو زیشو تشکیل دادن.

گو شیانگ آه کشید: "چه بدبیاری ای. من خیلی وقت بود ک تو زندگیم کار خیری انجام نداده بودم؛ و صد البته، دقیقا وقتی بعد از هرگز اومدم یه کم ثواب کنم، دردسر اومد سراغم.

برادر ژو، من فقط یه دوشیزه‌ی نحیفم که تا حالا هیچوقت توسط این همه آدم مورد حمله قرار نگرفته. من خیلی میترسم. لطفا ازم محافظت کنید."

جمله‌ی آخرش میتونست آدم رو تا سر حد مرگ به وحشت بندازه. ژو زیشو که کم و بیش برای درست نفس کشیدن به تقلا افتاده بود، نگاه کلافه‌ای به گو شیانگ انداخت؛ در حالی که دختر، بهترین پوکر فیسش رو به نمایش گذاشته بود.

بعد، دختر با نگاه ماتمزده ای جواب نگاهش رو داد.

حین این رقابتِ خیره شدنِ عاشقانه و دلنشین، گروه قاتل‌ها یه جورایی احساس اضافی بودن میکردن.

معلوم نبود کی به بقیه دستور داد که رو به جلو حرکت کنن؛ ولی در یک چشم بهم زدن، یه آرایش مبارزه‌ایِ تار-مانند تشکیل دادن و اون دو تا رو داخلش گیر انداختن.

اون لحظه، گو شیانگ به آرومی آه کشید. چهره‌ش جدی و انگیزه‌ش تحریک شد. قیافه‌ی نازک‌نارنجی‌ای که به خوش گرفته بود، محو شد. بی توجه به ژو زیشو، یه خنجر کوچیک درآورد و آماده‌ی مقابله با حمله‌ی پیش‌روش، شد.

دختر به مهارت خودش ایمان داشت؛ ولی لحظه‌ای که مبارزه رو شروع کرد، خیلی سریع متوجه شد که این آرایشِ تار-مانند، واقعاً مشکل‌سازه.

اونجا چهارده تا دشمن محاصره‌شون کرده بودن؛ درسته که شاید تک به تک از پس دختر بر نمیومدن، ولی حالا همه باهم، از هر طرف اون‌ها رو تو تنگنا گذاشته بودن و شرایط لحظه به لحظه خطرناک‌تر میشد. درنتیجه در حین مبارزه مجبور شد عقب‌نشینی کنه؛ ولی همزمان اون آرایشِ تار-مانند بهش نزدیکتر شد و راه فرارش رو بست.

وقتی گو شیانگ تا کنار ژو زیشو خودش رو عقب کشید، شک و تردیدش بدتر شد.

اون دونفر پشت بهم ایستادن؛ نگاه ژو زیشو تیره شد. اون بدون پلک زدن، دشمناشون رو پایید و به گو شیانگ گفت: "دست کم گرفته بودمشون."

گو شیانگ اول نتونست حرفشو درک کنه. پیشونیش کمی عرق کرده بود. پرسید: "این... چه آرایشیه؟"

ژو زیشو جواب داد: "قبلاً هیچوقت باهاش مواجه نشده بودم، ولی گفته میشه که یه آرایشی وجود داره به اسم 'آرایش دور و وسیع'، که ساختار مبارزه‌شون لحظه به لحظه تغییر میکنه و به خوبی باهم هماهنگن. حفره‌ی دفاعی هر شخص توسط بقیه کاملاً سریع و بی‌عیب پُر میشه؛ و این، حصارِ میسازه که هیچکس نمیتونه بهش نفوذ کنه..."

همون لحظه، گو شیانگ جیغی کشید؛ چون ژو زیشو شمشیری که به سمتشون میومد رو با دست خالی گرفت و به کنار پرت کرد.

"حالا باید چیکار کنیم؟"

ژو زیشو به دختر جوابی نداد، چشمهایش کاملاً متمرکز بودن. یکدفعه، بالا پرید و از محراب به عنوان سکو استفاده کرد تا بلندتر بپره و ارتفاعش رو بیشتر کنه. در حین این کار، میز مخصوص عود کمترین تکونی نخورد.

سه مردِ ماسک‌دار به سرعت دنبالش کردن و با شمشیرهایشون همه‌ی مسیرها رو بستن. ولی برخلاف انتظارشون، ژو زیشو به سمت عقب حرکت کرد و مثل یک ماهی از حصارشون لیز خورد و خودش رو به مجسمه‌ی بودا رساند.

بعد صدایی درآورد و با قدرت ناشناخته‌ای، با استفاده از دستهایش مجسمه رو به جلو هل داد و زمزمه کرد: "بودا لطف کن و این دفعه رو بهم کمک کن."

مجسمه‌ی سنگی با شدت زیاد به مردهای ماسک‌دار نزدیک شد؛ گو شیانگ به سرعت خودش رو کنار انداخت تا از مسیر مجسمه خارج بشه. اون سه نفری که بین هوا و زمین دنبال ژو زیشو بودن، اونقدر سریع نبودن و اصلاً انتظار این تلافی رو نداشتن. پس هیچ انتخابی نداشتن جز اینکه مستقیماً با مجسمه مواجه بشن، چون نه میتونستن جاخالی بدن و نه اینکه درخواستِ کمک کنن .

بعد از برخورد مجسمه، اون‌ها طبیعتاً به عقب پرتاب شدند، و یه شکاف بزرگ توی آرایششون به وجود اومد.

گو شیانگ نیشخند زد: "خوشم اومد."

دختر نداشت این فرصت هدر بره و با یه حرکتِ دست، تیری از آستینش پرتاب کرد. تیر به صورت فردی که جلوش بود اصابت کرد و شخص بدون هیچ صدایی افتاد.

افرادی که باقی مونده بودن، همه‌ی روحیه‌شون رو از دست دادن. اشتیاقِ قتل، دوباره توی چهره‌ی گو شیانگ ظاهر شد و مشتاقانه بهشون حمله ور شد.

ژو زیشو بخاطر حرکتی که قبل‌تر انجام داده بود، همه‌ی نیروش ته کشیده بود و اعضای بدنش که هنوز بهبود نیافته بودن، الان موقتاً فلج شده بودن. به آرومی روی میز عود نشست و دیگه تمایلی نداشت که قدرتش رو به رخ بکشه.

گو شیانگ بعد از مدتی متوجهش شد. رو بهش کرد و با لحن شاکی گفت: "ژو شو، داری چیکار میکنی؟"

ژو زیشو با آرامش جوابش رو داد: "خواهر گو، من فقط یه گدای نحیفم که تا حالا هیچوقت توسط این همه آدم مورد حمله قرار نگرفته. من خیلی میترسم. لطفا ازم محافظت کنید."

دست‌های گو شیانگ از عصبانیت لرزید. خنجرش توی سینه‌ی یکی فرو رفته بود، تا حدی که عمیقاً توی قفسه سینه‌ش گیر کرده بود و نمیشد درش آورد.

گو شیانگ فرزند و انعطاف‌پذیر بود ولی تاب و نیروی مبارزه‌ی طولانی رو نداشت.

وقتی خنجرش رو از دست داد، آشفته شد؛ سه قدم عقب برگشت و تمام سعیش رو کرد که از خودش دفاع کنه.

ژو زیشو بعد از یه استراحت درست و حسابی، بلافاصله به مبارزه ملحق نشد.

با تفریح و خنده‌ی ریزی، داشت اون‌ها رو تماشا میکرد. چند تا سنگ کوچیک برداشت و یه کم باهاشون بازی کرد؛ بعد به طور ناگهانی یکی از سنگ‌ها رو به سمت پیشونی شخصی که قصد داشت مخفیانه به دختر حمله کنه، پرتاب کرد.

"خوب نیست، اصلاً خوب نیست؛ حرکات ساختار درست و حسابی ندارن."

داشت همزمان به دختر چندتا توصیه میکرد.

بعد به سرعت نور، یه سنگ دیگه به سمت نقطه‌ی هوآن‌تیاوی<sup>۱</sup> شخص دیگه‌ای پرتاب کرد که باعث شد شخص تعادلش رو از دست بده و به جلو سکنندری بخوره و دقیقاً زیر پای گو شیانگ بیفته.

دختر به طور غریزی پاش رو بالا برد و وقتی نور به کف کفشش تابید، تیغه‌ای که زیرش بود نمایان شد. دختر تیغه رو توی گلولی شخص فرو کرد.

ژو زیشو با تفریح ادامه داد: "پایه و بنیان بیشترین اهمیت رو داره، اگه عناصر<sup>۲</sup> ریشه نداشته باشن و بدون زیرساخت حرکت کنی، چطوری میتونی تو یه موقعیت، حرکات رو کنترل کنی؟"

گو شیانگ تیز و فرز بود. پشتش رو خم کرد تا از حمله‌ی شمشیر جاخالی بده و به پای دشمنش ضربه زد. از افتادن مرد سواستفاده کرد و سلاحش رو قاپید، اون رو توی نقطه‌ی بای‌هوی<sup>۳</sup> مرد فرو کرد تا مطمئن بشه که جون سالم به در نمیبره.

---

1. نقطه‌ی طب سوزنی روی کمر

2. منظورش 5 عنصر فلسفه‌ی چینی: چوب، آتش، زمین، فلز و آب؛ و 5 حس: شنوایی، بینایی، چشایی، بویایی و لامسه‌ست.

3. نقطه‌ی طب سوزنی در بالا و وسط سر



یه سنگ دیگه به سمت نقطه‌ی جیان‌جینگ<sup>4</sup> یکیشون که در حال حمله بود، پرتاب شد و باعث شد بالاتنه‌ش فلج بشه و بیفته.

گو شیانگ ایراد گرفتنِ مرد گدا رو به صورت مبهم شنید: "خوب نیست، هنوزم خوب نیست. درسته آرایششون شکسته، ولی این دلیل نمیشه که ریسک کنی؛ شرایط رو دستِ کم نگیر."

با شنیدن اون کلمات، تجسم گل نیلوفری که از حرکات پای دختر درست شده بود، زنده‌تر و انعطاف‌پذیرتر شد.

از حمله‌ی یه نفر دیگه‌شون هم جاخالی داد، که طرف از روی غریزه استراتژی‌ش رو عوض کرده بود و شمشیرش رو افقی نگه داشته بود؛ این حرکتش یه نقطه ضعف داشت که گو شیانگ ازش سو استفاده کرد و به لطف اون، به راحتی دو نفر دیگه رو هم کشت.

در یک چشم بهم زدن، جسدهاشون روی زمین افتاد. بقیه‌ی افرادی که ماسک به صورت داشتن، باهم نگاهی رد و بدل کردن و عقب نشینی کردن؛ میدونستن اگه ادامه بدن، قطعاً مبارزه به نفعشون پیش نمیره.

---

4. نقطه‌ی طب سوزنی در بالاترین ناحیه‌ی شانه

ژو زیشو اخم کرد؛ این آدما بیش از حد دردسرساز بودن. اون موافقت کرده بود که پسر رو به املاک تای هو و یا هرجای دیگه‌ای ببره ولی حوصله‌ی دشمنایی که ممکن بود در طول مسیر سر راهشون سبز بشن رو نداشت. اگه الان میذاشت اینا همینجوری برن، شاید بعداً حین سفرشون دوباره برمیگشتن و براشون دردسر درست میکردن.

این قاتل‌ها که با هویت مبهم، سعی کرده بودن تک تک اعضای خانواده‌ی پسر رو از بین ببرن، آشغال‌های محض بودن.

یه حرکتِ سریع، باعث شد گو شیانگ گیج بشه \_ شخصی که تا چند لحظه پیش روی میز نشسته بود، الان جلوی درِ معبد بود. مرد ماسک‌پوشی که کنارش ایستاده بود فقط وقت کرد کمی خودش رو کنار بکشه، قبل از اینکه شونه‌ش با صدای تقی از جا دربیاد.

ژو زیشو دستش رو دور گلوی شخص حلقه کرد و با حرکت ملایمی، اون رو پیچوند؛ و همزمان با نوک پاش، سلاح مرد رو که در حال افتادن بود، گرفت.

روی صورت رنگ‌پریده‌ش، لبخندی بود که تمام انرژی شیطانی دنیا رو در بر داشت...

گو شیانگ نمیتونست پا به پای وقایعی که داشت رخ میداد، پیش بره؛ و قبل از اینکه بفهمه،همه‌ی قاتل‌هایی که باقی مونده بودن، تبدیل به جنازه شدن.

دختر با حیرت پلک زد\_ حرف‌های بی سر و ته این مردِ کهنه‌پوش، کمترین ارزشی نداشتن؛ ولی شیوه‌ی مبارزه‌ش، یکی از تمیزترین و بی‌رحمانه‌ترین شیوه‌هایی بود که دختر تا به حال دیده بود. باعث شد تو ذهنش بیاد که /این شخص واقعا چه کسیه؟

ولی در واقع ژو زیشو به اندازه‌ای که اون دختر فکر میکرد، شگفت انگیز نبود. پاهاش میلرزید و از زمانی که دوباره روی زمین برگشته بود، بدنش فرصت کافی نداشت تا بهبود پیدا کنه.

بعد از اینکه همه‌ی اون‌ها رو سر به نیست کرد، به طور خفیفی تلو تلو میخورد. ولی قصد نداشت که گو شیانگ متوجهش بشه، پس تا جایی که نیروش اجازه داد، چند قدم عقب رفت. قدم‌هاش به سبکی پَر به نظر میومد ولی در واقع، توی شرایط افتضاحی بود و به سختی تلاش میکرد چیزی پیدا کنه تا بهش تکیه بده.

یکدفعه، یک جفت دست از غیب ظاهر شدن و اون رو محکم نگه داشتن. ژو زیشو یکه خورد؛ اون به هیچ وجه نتونسته بود حس کنه که این شخص نزدیکش شده؛ احساس میکرد موهای تنش سیخ شدن.

خوشبختانه، شخص فقط میخواست کمکش کنه؛ بدون اینکه قصد دیگه‌ای داشته باشه.

چشم‌های گو شیانگ درخشید و فریاد زد: "ارباب!"

ژو زیشو نفس راحتی کشید و خودش رو صاف کرد.

شخصی که پشتش بود همون مرد خاکستری‌پوشی بود ک قبلا توی شراب‌خونه دیده بودش. دور و برِ سی‌سال بنظر میومد و بی تردید خوش‌قیافه بود\_ هرچند که نگاه خیرهش اکثر مردم رو مضطرب میکرد.

در حال حاضر، اون چشم‌های نافذ با بی‌شرمی به ژو زیشو دوخته شده بودن؛ انگار تنها چیزی که میخواستن این بود که کشف کنن چه چهره‌ای پشت اون یک لایه ماسکی که روی صورتش وجود داشت، پنهانه.

ژو زیشو تک سرفه‌ای کرد: "ممنونم..."

"ون، ون کِشینگ" مرد در جوابش گفت؛ چهره‌ش پر از تردیدِ مبهمی بود.

بعد نگاهش رو روی گردن و دست‌های ژو زیشو انداخت و شک و تردیدش از قبل هم بیشتر شد.

هرچند که ژو زیشو نمیتونست هدف مرد رو متوجه بشه، ولی به مهارت خودش اطمینان داشت. میدونست که توانایی‌هاش بهتر از هر کس دیگه ایه؛ اگه قرار بود توی همچین تغییر چهره‌ی ساده‌ای شکست بخوره، پس احتمالاً باید سال‌ها پیش، حین یکی از ماموریت‌هاش جونش رو از دست میداد.

با خونسردی گفت: "آه، ممنونم برادر ون."

مرد بعد از مدتی طولانی، نگاه خیره‌ش رو متوقف کرد و سرش رو تکون داد: "کاری نکردم."

بعد قدم‌زنان وارد معبد شد.

گو شیانگ داشت دور و بر پرسه میزد و جنازه‌ها رو با پاش کنار مینداخت. بعد با کاه جایی برای نشستن اربابش درست کرد.

ون کشینگ یه بار دیگه به ژو زیشو خیره شد.

"منظور خاصی ندارم" این رو گفت تا شخص مقابلش دچار سوتفاهم نشه.

ژو زیشو با دیدن رفتار اون، فوراً تشخیص داد که گو شیانگ اخلاق عجیب و غریبش رو از کی گرفته.

بعد روی زمین نشست و شروع به استراحت کرد.

بعد از حدود دو ساعت، چشمهایش رو باز کرد و دید که ون کشینگ به دیوار تکیه داده، پاهاش رو روی هم انداخته و هنوز هم داره با دقت تماشاش میکنه.

ناخواسته ازش پرسید: "چیزی روی صورت منه؟ چرا برادر ون دارن همچنان منو بررسی میکنن؟"

ون کشینگ با چهره‌ای صریح پرسید: "شما تغییر قیافه دادید؟"

ژو زیشو مضطرب شد، ولی چهره‌ش چیزی نشون نمی‌داد: "منظورتون چیه؟"

شخص مقابل بی توجه به سوالش، زیر لب زمزمه کرد: "چقدر عجیب... خیلی خیلی عجیبه. نمیتونم تشخیص بدم که ماسک روی صورتته یا نه، مطمئن هم نیستم که این چهره‌ی خودت نیست، همم..."

بعد چونه‌ش رو خاروند و با لحنی نامطمئن گفت: "من تا حالا در این باره دچار خطا نشدم؛ لحظه‌ای که استخوان پروانه‌ای<sup>۵</sup> شما رو دیدم، متوجه شدم که باید چهره‌ی بسیار زیبایی داشته باشید."

هیچ چیزی نمیتونست ژو زیشو رو برای شنیدن همچین جوابی آماده کنه.

ون کشینگ سرش رو تکون داد و حرف خودش رو تایید کرد: "مسلماً این دفعه هم اشتباه نکردم. یقیناً شما تغییر قیافه دادید."

هیچ چیزی نمیتونست ژو زیشو رو برای شنیدن این جواب هم آماده کنه.

ون کشینگ خیره شدن بهش رو متوقف نکرد ولی بالاخره بعد از یه مدتی طولانی از کارش دست برداشت. "ولی با این حال روی چهره‌تون چیزی نمیبینم که حرفم رو ثابت کنه."

---

5. برای توصیف استخوان تیغه‌ی شانه استفاده میشه

بعد سرش رو عقب داد: "مگه چقدر کارت خوبه که حتی من هم نمی‌تونم ترفندت رو متوجه بشم؟ اصلاً ممکنه کسی مثل تو واقعا وجود داشته باشه؟ این واقعا واقعا غیرممکنه..."

گوشیانگ به سردی گفت: "ارباب، یادتونه دفعه‌ی پیش فقط با نگاه کردن به پشت یه سَلّاخ، بهم گفتید که اون زیباست؟"

صدای ون کشینگ آهسته شد: "شاید اون یه سَلّاخ بود، ولی چشم‌های اشک‌آلود و درخشانش برای اثباتِ جذابیتش، کافی بودن. مردم هیچوقت به گذشته‌ی یه قهرمان اهمیتی نمیدن، پس چرا همیشه این کار رو برای یه سَلّاخ هم انجام بدن؟ به هر حال یه بچه‌ی تحصیل نکرده مثل تو چی میدونه."

گو شیانگ آه کشید: "چشم‌های اشک‌آلودِ درخشان؟ اون مَرَد فقط بخاطر خمیازه کشیدن، از چشمش آب اومد! و به غیر از این، اون دماغش گنده بود، دهنش گنده بود، سرش گنده بود، گوشاش..."

لحن ون کشینگ جای هیچ بحثی باقی نداشت: "گو شیانگ، تو اصلاً چشم بصیرت نداری."



ژو زیشو کاری نمیتونست انجام بده جز اینکه بره وضعیت ژانگ چنگ‌لینگ رو بررسی کنه.